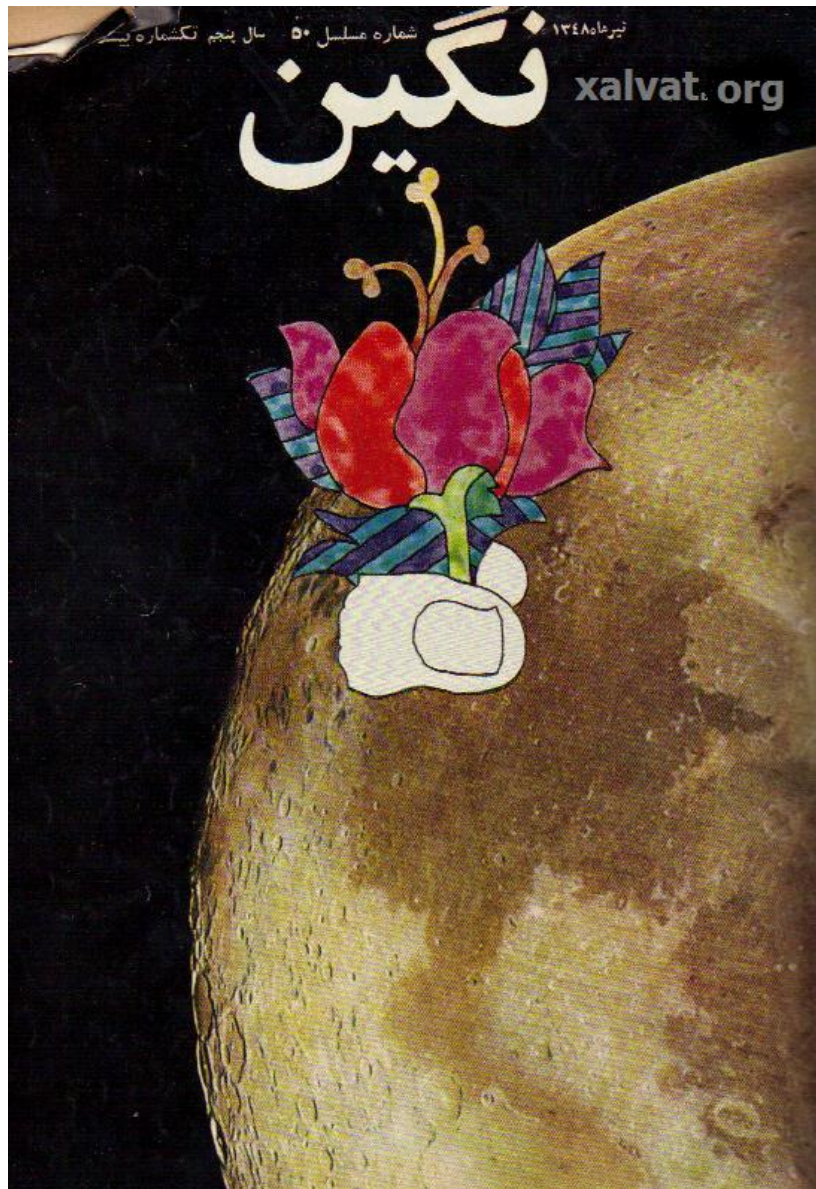




692

آنتوان چخوف (برگردان : محمدعلی جمالزاده): گفتاری دربارهء نمایشنامه (درام)

[این نوشته از شماره های جلد شدهء دوره اول "نگین" (چاپ تهران) آمده است و بخاطر فشردگی صفحات ، اسکن کردن آنها دشوار بود و نارسائی و کج و معوجی هائی دارد - اما بهرحال قابل خواندن است. با پوزش - م. ایل بیگی]



گفتاری

درباره

نمایشنامه

(درام)

xalvat.com

بقلم:

آنتوان چخوف

نویسنده معروف روسی

(۱۸۶۰ - ۱۹۰۴ میلادی)

(ترجمه فارسی)

بقلم جناب سید محمد علی

(جمال زاده)

ژنو ۱۹ خرداد ۴۸

از لطف و عنایت جناب آقای
جمال زاده در ارسال این نامه ،
و شرحی که بوجه تشویق حمیر
نگاشته اند امتنان داریم .
«نگین»

حضرت آقای دکتر محمود عنایت مدیر محترم مجله «نگین» - طهران با سلام و دعای خالصانه عرض می‌رساند چندی پیش شماره ۳۱ فروردین ۴۸ «نگین» رسید خواستم دو کلمه مبنی بر سپاسگزاری زحمتی بدهم ولی ترسیدم. تنها آن يك شماره را بعلمی که بر من مجهول است برایم فرستاده‌اید ولی همین امروز شماره اردیبهشت رسید و معلوم شد امر فرموده‌اید برایم مرتباً بفرستد. از لطف و عنایت جناب عالی امتنان دارم. مجله «نگین» مجله وزین و جاندار و آموزنده و سودمند و معنی داری است که نظیر آن در گذشته دیده نشده بود و همچنان که در مقدمه این شماره اخیر مرقوم داشته‌اید چهار سال تمام است که آنرا مرتباً انتشار داده‌اید (من خوب میدانم یعنی میتوانم حدس بزنم که چه تلاشها و کوششهایی ملازم انتشار چنین مجله‌ای است) و اکنون از صمیم دل و جان آرزو میکنم که باز سالیان دراز توفیق رفیق راهتان باشد و این مجله آبرومند را مرتباً انتشار بدهید و روز بروز بر مزایای آن بیفزائید و ستون اقلی و عمودی (مخصوصاً ستون عمقی آن) را بهتر و رساتر و کاملتر سازید و مخصوصاً دعا میکنم که خداوند شما را از شر کسانی که بقول خودتان (در ستون اول مقاله «راپرت ها») «با گرگ دنبه میخورند و با چوپان گریه میکنند» در امان بدارد.

مقدمه:

قبل از آنکه بترجمه داستان چخوف بپردازیم بی‌مناسبت نخواهد بود که پاره‌ای نکات و مطالب را عرض خوانندگان برسانیم.

۱ - چخوف نویسنده روسی:

من چخوف را خیلی دوست میدارم. چنانکه سابقاً هم در یکی از کتابهایم گفته‌ام چخوف «کوتاه نویسی و نکته سنج و ساده پرداز و در اغلب آثارش صفت سهل و ممتنع کاملاً نمودار است. همیشه یکی از آرزوهایم ترجمه کردن مقداری از قصه‌ها و نمایشنامه‌های او بوده است و چون یقین دارم که کوتاهی عمر و قفا نخواهد کرد و چنین فرصتی برایم باقی نخواهد ماند امیدوارم هموطنان جوانم جبران نمایند و این کار را بمنزله دعای خیر و طلب مغفرت در حق رفیق سالخورده و از دنیا رفته خود بحساب بیاورند» (۱).

نام کوچک چخوف آنتون است. وی از نویسندگان درجه اول روسیه بشمار میرود و در میان خود روسها و همچنین فرنگیهای غیر روس اشخاص با فضل و کمالی هستند که مقام او را در نشان دادن و نمایاندن زوایا و خفایای روح مردم روسیه بالاتر از مقام تولستوی و داستایوسکی و تو رگنیف و گورکی میدانند و راقم این سطور هر وقت داستانها و نمایشنامه‌های او را میخوانم احساس آشنائی زیادی میکنم یعنی چنان است که بایک نفر از خودمانیها مشغول صحبت هستم و خودم را در محیطی که چخوف ساخته و پرداخته بیگانه احساس نمیکنم بلکه محرم و آشنا مییابم و حتی گاهی اشخاص را باندازه‌ای زنده و حاضر و جاندار بجا میآورم که پنداری ساهلاست با آنها نشست و برخاست داشته‌ام و پدر بر پدر آنها را میشناسم تاجائی که حتی بالحن و اطوار و حرکات و سکناتشان من از قدیم الایام آشنا بودم و خلاصه آنکه یاران دیرینه‌ای هستند که سراغم آمده‌اند... و تصور میکنم که ما ایرانیان (و کلیسه مشرق زمینی‌ها) باید از مطالعه آثار چخوف لذت و آفری ببریم چونکه خود را با محیطی که او خلق کرده است بیگانه نمی‌یابیم و صدای هموار و معتدل او هزاران پرده‌های خودمانی را در مقابل دیدگانمان محسوس میسازد و هر چند اشخاصی که او توصیف میکند اسامی غریب و عجیب دور و دراز روسی دارند ولی چه بسا سخنانشان خودمانی است و صدایشان آشنا بگوش می‌آید و کردار و گفتار و حتی غالباً افکار و عقایدشان برای ما اجنبی و بیگانه نیست و مخلص کلام آنکه معتقدم که اگر مترجم ایرانی با فوت و فنهای ترجمه آزاد و

در شماره فروردین «نگین» مقاله خوب و مستعی دیده شد درباره «آنتوان چخوف» نویسنده نامی روسیه که آقای ح. اسدیور آنرا ترجمه کرده بودند و الحق خوب از عهده برآمده بودند. اتفاقاً در همین اواخر بنده هم داستانی از چخوف ترجمه کرده بودم ولی هنوز برای نشر در مجله‌ای بایران نفرستاده بودم و همینکه مقاله «نگین» را خواندم بصرافت اقدام که داستان را نیز برای «نگین» بفرستم باشد که قابل درج در مجله تشخیص بدهند و از اینرو با همین معروضه تقدیم میدارم.

مقاله‌ام قدری دور و دراز شده است. پیری است و هزار عیب شرعی (که پرگوئی و ولنگاری هم از آن جمله است) اگر صلاح دیدید که ترجمه داستان را قبل از ملاحظات و مقدمه بجای برسانید و ملاحظات (مقدمه) را پس از آن مختارید ولی البته بهتر است که بهمین صورتی که تقدیم داشته‌ام بفرمائید بجای برسد که اگر سودی در آن ملحوظ است بهتر به ثمر برسد.

باتقدیم سلام و ارادت‌مندی

سید محمدعلی جمال‌زاده xalvat.com

«آدپتاسیون» که شاید بتوان آنرا «روسازی» خواند آشنا باشد میتواند مقداری از آثار چخوف را بطوری بفارسی ترجمه نماید (۲) که خواننده اصلاً ملتفت نشود که با يك نفر نویسنده خارجی سروکار دارد.

۲ - عقایدی درباره چخوف:

در حق چخوف گفته‌اند که رسول و منادی دوره‌ای بود که در میان نور و ظلمت گیر کرده و از اینرو همواره لیخنش با اشک آمیخته بوده است. گفته‌اند که داستانهای و همچنین نمایشنامه‌های خواننده را میخنداند ولی در عین حال در مغز تولید افکاری میکند که چه بسا غم افزاست و انسان را بجاهای دور و درازی سوق میدهد. از آن همه حرفهایی که درباره او گفته و نوشته‌اند آنچه مورد قبول همگی است و همه بالاتفاق قبول دارند و تصدیق میکنند و آنرا صفت بارز و خصالت ممتاز او دانسته‌اند همانا راستی و درستی و امانت او در فکر و نقل احوال و اوضاع و صحت و سلامت قلم اوست. تولستوی با او معاصر بود و او را میشناخته است. هنگامی که چخوف که شغلش طبابت بود در سال ۱۹۰۴ میلادی یعنی ۶۵ سال پیش از این دور از وطن و کس و کارش در «جنگل سیاه» (بزبان آلمانی شوارتزین والد) در خاک آلمان وفات نمود تولستوی در حق او نوشت:

«چخوف هرمنند بی‌همتائی بود. امتیاز بزرگ و اساسی آثارش عبارت است از اینکه نه تنها برای ما روسها بلکه برای هر فردی از افراد قابل فهم است چنانکه گوئی صدایش صدای آشنائی است که بگوش میرسد و این موضوع تنها ویژگیانه موضوعی است که در هر مندی اهمیت بسزادارد. چخوف هر آنچه را چشمش در دنیا و در زندگی میدید با مراعات امانت و سادگی و روشنی بیان میکرد و حتی در خردترین جزئیات امور راستگو و آئینه صفت بود و این خود امتیاز بسیار بسیار بزرگی است».

چخوف رویهمرفته آدم خوش بینی نبود و خودش را نمیخواست فریب بدهد و لهذا در آثارش سایه تاریکی بیشتر از نور و روشنائی است اما همواره ستاره امید در اعماق ضمیرش تابنده و نورافشان بود. نمایشنامه بسیار معروفی دارد که عنوانش «سه خواهر» است و در آنجا یکی از اشخاص نمایشنامه نظر خود را باختصار چنین بیان میکند: «بنظرم میرسد که در روی کره ارض کلیه اشیاء و همه چیز باید رفته رفته تغییر بیابد و دگرگون گردد و ما همین امروز نیز آغاز این تحول را برای العین می‌بینیم و بطور یقین تا دوسه قرن دیگر زندگی انسانی زیبا و سعادت آمیز

«ظلم و جهول» است و عموماً خودش را نمی‌شناسد و چه بسا معتقد است که از لحاظ اخلاقی کاملاً آراسته و پیراسته و از هر عیب و نقیصی برکنار و مبراست. «یتولون بافواهم مالیس فی قلوبهم» فتوای آسمانی است و «انهم یتولون مالایفعلون» حکمی است عمومی و جاودانی و «رب نال للقرآن والقرآن بلعنه» یعنی چه بسا کسانی که تلاوت قرآن میکنند و قرآن بر آنها لعنت می‌فرستد از حقه ابق مسلم است. هریک از ما اشخاصی را از نزدیک می‌شناسیم و شبانه روز با آنها سروکار داریم که مدام با طمطراق دم از علم و دانش می‌زنند ولی اگر مغزشان را بشکافیم و آنچه را در زوایا و خفایای ذهنشان خفته است در بوته تجربه بریزیم معلوم خواهد شد که بکلی برعکس آن ادعاها هستند و ولو خودشان هم متوجه و ملتفت نباشند و حقیقت و واقعیت در آئینه فریبنده پندارشان بصورت دیگری انعکاس یافته باشد سر تا پا خرافاتی و نادرست و مردم آزار و فاسد هستند (البته خود ما هم از دایره این قاعده بیرون نیستیم). این قبیل اشخاص همان واعظهای غیر متعظی هستند که چون بخلوت می‌روند آن کار دیگر میکنند و گریه گریه آنها نماز جماعت میخواند مظهر زرق و ربا و منشاء گمراهی و فساد عبادالله بوده و هستند و خواهند بود. پس جادارد که با سعدی هم آواز شده دعا کنیم که:

«یارب مدد بخش که ما را در آن زمان»
«قول و زبان موافق صدق نهان شود»

۴ - طرز و سبک نگارش چخوف : xalvat.com

چنانکه در ضمن مطالعه داستان زیر ملاحظه خواهید فرمود چخوف معلوم است که مطلبی دارد و میخواهد آنرا بیان نماید. مطلب را با زبان ساده و عبارت سلیس و با مرعات قواعد صرف و نحو بدون عبارت پردازی و با احتراز از تعابیر من درآوری حکایت میکند چنانکه گوئی در مقابل ما نشسته است و با مامشغول گفت و شنود است. از وراجیهای زاید و حواشی و معترضه های غیر لازم که فضل فروشی را می‌رساند بیزار است و سعی دارد باختصار بگوید. داستان خود را با این جمله شروع میکند: «دونفر رفیق، یکی بنام میاس که قاضی دادگستری بود و دیگری موسوم به یمیلو که در قشون مرتبه سرهنگی داشت، سر میز مشروب خوری نشسته سرگرم گفت و شنود بودند». چخوف درباره قیافه و شکل و صورت و بیخ و خم زلف و ریش و سبیل و لباس و سایر خصوصیات این دونفر یک کلمه نیفزوده است و این کار را کاملاً با اختیار ذوق و سلیقه خواننده و گذاشته است تا هرکس بصرفط طبع و بحکم سوابق ذهنی بهریک از این دونفر شکل و صورت و لباس و حرکات و سکنات را که مناسب تر میدانند بدهد.

امروز بسیاری از داستانسرایان و نویسندگان رمان طرز و سبک دیگری دارند و در هر موقع و هر مورد گاهی خواننده را با حشو و زواید بسیار و شاخ و برگ فراوان و متفرعات و جزئیات غیر ضروری خسته و کسل می‌سازند. این شیوه نگارش بیشتر در نزد نویسندگانی معمول و مرسوم است که میل دارند آثارشان در آینده بصورت فیلم سینما درآید تا عایدات شایانی بدست بیاورند سعی دارند که از همان ابتدا کار و زحمت فیلساز را هر قدر ممکن است سهل و آسان سازند و مثلاً بجای آنکه بگویند فلانی جام شرابش را نوشید میگویند «با دست لرزانی که از پایه گساریهای فراوان دوره جوانی حکایت مینمود، دست لاغر و پرموئی که رگهای آن برآمده بود و ناخنهای سفید رنگ مایل بزردی، جام شراب را که لبه آن شکستگی محسوسی داشت و تنها یک ثلث آن از شراب پر بود و معلوم بود که دوثلث دیگر آنرا قطره قطره و باشکبائی مخصوصی قبلاً نوشیده بوده است، چنین جامی را از روی میز سه پایه ای که بغایت فرسوده و رنگ پریده بود و سخت مستعمل بنظر میآمد برداشت و درحالی که نگاه نافذش را بنقطه مجهول اسرار آمیزی دوخته بود

خواهد بود (۳). ما البته آنرا نخواهیم دید ولی از همین امروز در راه آن زنده ایم و برای آن تلاش میکنیم و رنج میبریم و حتی ما میتوانیم بگوئیم که ما خود خالق و سازنده آن هستیم چونکه هدف زندگی ما و عبارت دیگر سعادت مندی ما همانست و بس».

آنچه در این بیان بیشتر جلب توجه مرا نموده است همانا صحبت از دو قرن و سه قرن است و این خود می‌رساند و آشکار می‌سازد که چخوف آدم خوش بین سطحی و خام و بی عمقی نبوده است که تصور نماید کاخ تمدن واقعی و سعادت مندی و عافیت را میتوان در مدت کوتاهی به عیوق رسانید. وی نیز مانند هر آدم عاقل و ژرف بینی باین اصل اساسی وقاعده معقول جاودانی اعتقاد راسخ داشته است که «الامور مرهونه باوقاتها».

چخوف در مقالهای که عنوانش «زندگانی من» است چنین نوشته است:

«هرفکری که ناشی از فردی از افراد باشد نوع بشر را بجلو میبرد ولو بقدر ذره و باندازه سرسوزنی باشد، و دنیا را بجهان تور و حقیقت و زیبایی نزدیکتر میسازد». وی در ضمن همان مقاله باز میگوید:

«من از بلکانی بالا میروم که نامش ترقی و اصلاح و فرهنگ و تمدن است و هر چند نمیدانم بکجا منتهی میشود و من دارم بکجا میروم ایمان کامل دارم که دارم بالا میروم و وجود همین یلکان سحر انگیز سبب شده است که بتوانیم بگوئیم زندگی بزرگش میارزد.»

۳ - موضوع داستان حاضر :

در داستانی بقلم چخوف که ترجمه نارسای آنرا در ذیل خواهید خواند از یک پدیده (باصطلاح امروزیها) و یک کیفیت اخلاقی مردم دنیا سخن در میان است که سخت عمومیت دارد و گوئی در نهاد اولاد آدم سرشته شده است و آن عبارت است از تفاوتی که عموماً بین قول و عمل یعنی در واقع بین قلب و مغز و دل و زبان موجود است. این بلا از روزاول (و شاید تا باید) یکی از دردهای بزرگ و بی درمان نوع بشر بوده و هست و تا با امروز آن همه پیغمبران و انبیائی که آمده اند و رفته اند و آنچه کتابها و موعظه ها و اندرزها و دلالتها و تعلیمهای مذهبی و حکمتی و اخلاقی و آنچه روشهای تربیتی و طریقه های علمی روانشناسی و آموزش و پرورش نتوانسته است علاجی برای آن پیدا کند که ریشه کن باشد و بیم آن می‌رود که چنین علاج و درمانی هرگز بدست نیاید و حتی اصلاحات و انقلابهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی هم از عهده چنین مشکلی برنیاید.

بزرگان و عرفای خودمان بصد زبان، بنظم و به نثر، درباره این نقص و عیب اساسی سخنان بسیار رانده اند که اگر همه را در یکجا جمع بیاوریم کتاب (و شاید کتابهای) قطوری خواهد شد. در همین ایام اخیر در مراسلات عین التضاة همدانی شهید چنین دیده شد:

«چرا بزبان گوئی که در دل از آن خبرنداری»

«استمداد از هم نه کارزبان است که کار دل است»

سعدی مری ما ایرانیان است. وی در همین باب سخنان بسیار دارد که ورد زبان ما ایرانیان شده است و مثلاً در وصف اشخاصی که میان قول و فعلشان فرق بسیار است و بی ادبی میشود قول و بولشان یکی است فرموده:

«یکی مال مردم به تلبیس خورد»

«چو برخاست لعنت برابلیس کرد»

کیست در میان ما که اشخاص بسیاری را نشناسد که شباهت نام و تمامی باین مردی که - یعنی وصف نموده است نداشته باشد و اساساً آیا در دنیا میتوان کسی را پیدا کرد که تا اندازه ای دارای همین صفت نباشد. انسان با همه ادعاهای بالبلندی که دارد بحقیقت

جام را بلباش نزدیک ساخت ، لبهایی که مانند همان میز سه پایه فرسوده و پژمرده و رنگ پریده بنظر می آمد ، و پس از آنکه دوسه بار مایحتوی آنرا بدماغ نزدیک ساخته و بو کرد ، آهسته آهسته ، چنانکه گوئی مرغ خیالش در عالم دیگری در پرواز است ، در گودال گلو خالی ساخت .

اینها همه بسته بسلیقه است . یکی اینرا ، یکی آنرا پسندد . ولی رویهمرفته عقل سلیم و ذوق مستقیم حکم میکند که هر چیزی در دنیا حد و اندازه ای باید داشته باشد . باید از خرننگ تقلید پیاده شد و براساس فکر معقول سوار شد و سعی داشت که مرد کار و سبک و شیوه خود بود .

امروز ما در ایران شاهد و ناظر گسترش روز افزون داستانرایی هستیم و در هر شماره از مجله «راهنمای کتاب» رمانها و نمایشنامهها و مجموعه هایی از داستانهای تازه بقلم جوانان ایرانی می بینیم که خود مژده شکفته شدن زبان و ادبیات فارسی است و شکی نیست که رمان و داستان نویسی و نمایشنامه نگاری مایه رونق بازار ادبیات ما خواهد بود . اما برای اینکه این آثار جانی را که سزاوار اوست در دنیای امروز بدست بیاورد باید دارای اصالت باشد نه آنکه بیگانگان شانه بالا انداخته بگویند تقلید بیمزه ای بیش نیست . بیگانگانی که علاقه به ادبیات ما دارند چشم براه آثاری هستند که ایرانی باشد و جنبه ایرانی داشته باشد و چه از لحاظ زبان و چه از حیث رسوم و عادات و طرز زندگی و کیفیت فکرها و آرزوها معرف ایران واقعی و ایرانیانی باشد که هنوز هم باوجود آن همه تحولات و اصلاحات اساسی که در زندگی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ما صورت یافته است مظهر صفات و خصایل و رسوم و عادات و روح ایرانی واقعی هستند .

xalvat.com

۵ - املاء عوامانه :

چخوف نیز از صدها و هزاران نویسنده نامدار است که بندرت (آن هم در موارد مخصوصی) استعمال املاء عامیانه را جایز شمرده است . مثلاً در همین داستانی که موضوع این گفتار است پسر خواهر قهرمان داستان که بچه خردسالی بیش نیست با دانی خود صحبتی که میدارد با املاء عوامانه نقل نشده است .

در این اواخر عده ای از داستانرایان ما علاقه سرشاری با استعمال املاء عوامانه (املاء میگویم نه انشاء) نشان میدهند . من این کار را صحیح و معقول نمیدانم و چنانکه مکرر تذکر داده ام آنرا زبان بخش و خطرناک میدانم . نویسنده حکم آموزنده و معلم را دارد و باید زبان فارسی درست و خوب را ب مردم بیاموزد بالخصوص امروز که ما داریم با کمک جوانان با همت و فداکار سپاه دانش کوره سوادی ب مردم میزنیم ، نویسنده نیز بنوبت خود باید کمک برساند تا کم کم قاطبه مردم ایران دارای سواد بیشتری بشوند و رفته رفته فارسی را درست بنویسند و بخوانند و تلفظ و تکلم نمایند و مثلاً بفهمند که فارسی صحیح «نون» «نان» و «فردبوم» «فردبان» است .

نگارنده در این باب مکرر در مقالات و مکاتبات خود با تفصیل بیشتری صحبت داشته ام و در همین اواخر در کتاب «طریقه داستانرایی و نویسندگی» (۴) در این خصوص چنین نوشته است :

«... جعبه صوت اشخاص بیسواد و کم معرفت شدن و با املاء عوامانه چیز نوشتن تعریفی ندارد و هنری نیست مگر در موارد شاذ و نادری که مقصود و غرض مخصوصی در میان باشد و نویسندگان فرنگستان هم به همین رویه عمل میکنند [یعنی با املاء عوامانه چیز نمی نویسند] و حتی نویسنده ای مانند آناتول فرانس که مکرر در کتابهایش اعتراف نموده که استاد و مربی واقعی او در کار زبان خدمتکار و آشینخانه آنها بوده است و حتی نویسنده انقلابی روسی گورکی که غالباً در کتابهایش از زبان مردم فقیر و بی خانمان و خرده پا و فقیر و تهیدست و ویلان و سرگردان سخن میراند کمتر اتفاق می افتد که املاء عوامانه استعمال نماید و همچنین در رمان

«دن آرام» شاهکار نویسنده معاصر مشهور روسی امروز شوخخوف که جایزه ادبی نوبل را هم باو دادند گفتگوهای دهاتیها و مردم عوام که قسمت اعظم کتاب را تشکیل میدهد هر چند با انشاء ساده و باصلاح راسته حسینی و حتی گاهی عوامانه نوشته شده است ولی عموماً املاء کتاب املائی است درست کودکان و جوانان ما در دبستان و دبیرستان بعزت تراکم برنامه تعلیماتی و همچنین اهمیتی که امروز هموطنان ما بفرا گرفتن زبانهای بیگانه میدهند زبان مادری خود را درست یاد نمیگیرند و از لحاظ آنچه به «خط و ربط» معروف و مصطلح است ناقص میمانند و لهذا من معتقدم که نویسندگان امروزی ما وظیفه دارند که گذشته از روشن ساختن مغز و وسعت دادن ب فکر و فرح بخشیدن بذهن جوانان و بیدار ساختن هموطنانشان زبان فارسی خوب و درست را هم با آنها بیاموزند و الا نقص غرض بعمل خواهد آمد و بجای دلالت مایه گمراهی مردم خواهند گردید و جوانان ما از پسر و دختر ، کم سواد و کج سلیقه و غلط گو و غلط نویس و غلط اندیش باقی خواهند ماند و زبان فارسی دچار ضعف و فتور خواهد گردید و خلاصه آنکه قافله تا بحشر لنگ خواهد ماند .

شبهه را قوی بگیریم فرضاً هم که در میان هزارها نویسندگان یک یا دوفتر را پیدا کنیم که استعمال املاء عوامانه را جایز شمرده باشند (آن هم در پارهای از مکالمات نه در سرتاسر کتاب) عقیده راسخ راقم این سطور این است که ما نباید از آنها تقلید نمائیم و چنین تقلیدی را زشت و نامعقول و مضر میدانم و همچنانکه درست چهارده سال پیش از این در مقدمه «سروته یک کرباس» گفتم در باب تقلید بازهم (با قوت و حرارت بیشتری) میگویم و تاکید میکنم که لااقل :

« چیزی را که خودمان خویش را داریم نباید در گرفتن بدش از دیگران اینهمه حرص و عجله داشته باشیم . »

استعمال انشاء عوام فهم و اصطلاحات و ضرب المثلهای عوامانه با استعمال املاء عوامانه تفاوت بسیار دارد و هرخط و اشتباهی در این زمینه درست حکم سوراخ دعا راگم کردن است .

این بود پارهای از نکاتی که در مطالعه داستانهای نویسندگان دنیا بخاطر می آید و شرط مطالعه هم همین است که خواننده متوجه این قبیل نکات گردد و الا تفریح و تفتن خاطر تنها کافی نیست .

ژنو ۲۰ خرداد ۱۳۴۸

سیدمحمدعلی جمالزاده

اکنون پس از این مقدمه دور و دراز و شاید کسالت انگیز و خسته کننده میرسیم باصل موضوع یعنی داستانی از داستانهای نویسنده روسی مشهور آنتون چخوف که در سال ۱۹۰۴ میلادی یعنی ۶۵ سال پیش از این وفات نموده است .

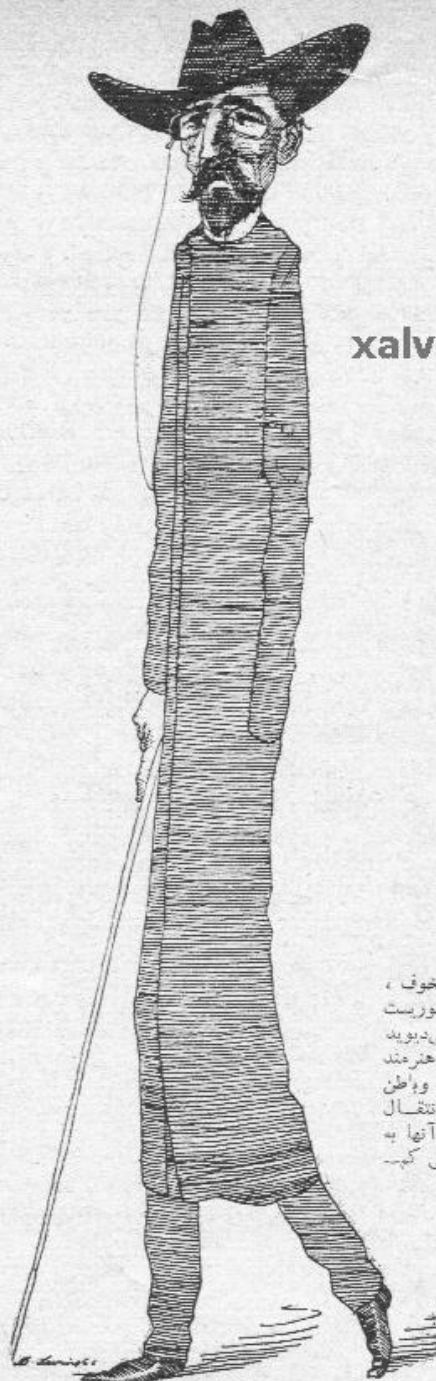
« ای من غلام آنکه دلش با زبان بیکت . »

(حافظ)

گفتاری در باره نمایشنامه «درام»

(بقلم آنتوان چخوف)

دوفتر رفیق ، یکی بنام میاس که قاضی دادگستری بود و دیگری موسوم به بیملو که در قشون مرتبه سرهنگی داشت ، سر میز مشروب خوری نشسته سرگرم گفت و شنود بودند . میاس درحالی که گیلانی همیباله اش را از شراب کاخط (۵) پرمیکرد گفت رفیق ، مرا که می بینی تمام کتابهای لسینگ (۶) و تن (۷) ۲۵ را از اول تا آخر خوانده و واخوانده ام و سرتاسر جوانی ام را



تصویری از جخوف،
اثر کاریکاتورست
مشهور آمریکایی دیوید
لوین... این هنرمند
در تجسم شمیر واطن
الخصاص، و انتقال
خصائص درونی آنها به
تصویرشان مهارتی کم-
نظیر دارد.

میلرزد و در مقام تیاتر و نمایشنامه از هر آنچه قلابی باشد و بوی
تصنع بدهد بیزارم و بیبمجرد اینکه با اثری روبرو بشوم که رایحه
ساختگی از آن بدماغ برسد در همان نظر اول شم قضاوتم بیدار
میشود و محال است که فریب ظاهر را بخورم و ولو طرف
من هنرپیشه بزرگ و بازیگر نامداری هم باشد از قماش سارابرنارد
(A) و یا سالوینی (۹) محال است کلاه بسرم برود و گول کسی
را بخورم. باخت و خال خشک و خالی نمیتوان امر را بر من
مشتبه ساخت و در این قبیل موارد خواهی خواهی بر زبانم جاری
میشود که «کو زهر بپردشمن و کومهر بپردوست».

چون سخن بدینجا رسید میزبان ما یعنی آقای قاضی
رفیق لشکری خود را مخاطب ساخته گفت «چرا چیزی نمیخوری. بدان
که بجز همین حضری و مزه چیز دیگری در بساط نیست.
د بخور».

رفیق نظامی با دست گلولی خود را نشان داده گفت:
«تا اینجا خوردهام. خیالت آسوده باشد. اما آنچه در باب تیاتر
و نمایشنامه گفتمی کاملاً درست است و حق باتست و سر سوزنی
تخلف ندارد. الحق که تیاتر تنزل و انحطاط عجیبی کرده است.
چنان پائین رفته که واقعاً انسان تعجب میکند...»

میزبان سر را برسم تصدیق تکان داده گفت «بله،
اظهر من الشمس است و قولی است که جملگی برآند. امروز کار
بجائی کشیده که تمام سعی و کوشش نمایشنامه نویس و بازیگر -
نمیدانم قضیه را چطور برایت بیان کنم - بله، تمام سعی و کوشش
را مصروف میدارند که بقول خودشان «رنالیست» و واقع نویس
و واقع گو و آئینه تمام قد نمای وقایع و حوادث باشند و لهذا
هر آنچه روی صحنه نمایش میدهند جز آنچه هر روز و هر ساعت
خودمان در جریان زندگی می بینیم و شاهد و ناظر آنیم چیزی
دیگری نیست. اما خدا میداند که ما و مردم احتیاج بچیز دیگری
داریم غیر از این. ما احتیاج بچیزی داریم که مؤثر باشد و اثر
باقی بگذارد و الا زندگی بخودی خود آش دهان سوزی نیست و
بقدر کافی دل هر آدم زندهای را میزند و کیست که مزه تلخ و
ناگوار آنرا نچشیده باشد و هر روز نچشد. ما باین زندگانی
باندازه ای آشنا شده ایم که از رؤیت و دیدارش بیزاریم و هر سر
موی ما محتاج چیز دیگری است که بتواند اعصاب ما را جان
بدهد و زنده بسازد و چنگ به رگ و ریشه وجود ما بزند.
هنرپیشگان سابق با صدائی تکلم میکردند که مدتها در گوش
تماشاچیان زنگ میزد و همه را در تحت تأثیر خود نگاه میداشت.
صدای آنها طبیعی نبود و گوئی از قهر گرداب و قبر بیرون
میآمد. با مشت مانند پتک به سندان سینه میکوبیدند و چنان
نعره میکشیدند که پردهها بلرزه درمیآید. گفتارشان همه بامغز
و معنی بود و از حکمت و وظیفه شناسی و آدمیت و آزادی و
وارستگی و رستگاری و عاقبت حکایت میکرد و در هر پرده
و هر صحنه درس فداکاری و جوانمردی و گذشت و همت و رشادت
و دلیری بسا میداد و سرمشقهائی از شهادت و رنج و محنت را در
مقابل دیدگان ما مجسم میساخت، پردههائی که همه ناشی از عشق
و نوع پرستی سرچشمه میگرفت.

اما حالا... حالا میخواهند امور و حوادث واقعی هر
روزی را برخ ما بکشند. خودت خوب میدانی، چه چیزها روی
صحنه میآوردند و تو حلق ما می چنانند. خدا نصیب گرگ بیابان
نکند. آدمک کثیف و حقه باز بی سرو پا و بی پدر و مادری را بسا
نشان میدهد با شلوار وصله دار و گریبان چاک... که گوئی در آن
بالا دارد یاسین بگوش ختر میخواند. مدام چرند و پرند بهم
میافد و خیال میکند زبان گویای روزگار است و صدای وقایع
حقیقی زندگانی نوع بشر است که از تنگنای حلقومش بیرون
میجهد. از همه بدتر آنکه اشخاصی هم مانند شاجینسکی و نوژین
که خود را اهل قلم و صاحب ذوق و نقاد ادب و تیاتر میدانند بچنین
آس و پاس یک لا قبا و شیشوی ژاژخائی عنوان قهرمان میدهند و

در میان هنرپیشگان و بازیگران تیاترها گذرانده ام و از قضا خودم
هم گاهی شر و ور و لاطیالاتی بهم بافته ام و رویهم رفته میتوانم
ادعا کنم که در زمینه ادبیات و تیاتر و نمایشنامه آنقدرها ناشی
و بی اطلاع و بی سر رشته نیستم. راست است که خودم رأساً بازیگر
و هنرپیشه نیستم اما حساب کار کاملاً در دستم است و خوب و
بد و حسن و عیب هر نمایشنامه ای را باسانی تمیز میدهم. و انگهی
خودت خوب میدانی که من اساساً آدمی هستم احساساتی و روحاً
اسیر و عید و عید عاطفهام و باصطلاح مردی هستم صاحب دل و در
گوشه قفس سینه ام قلب نازک و لطیفی خفته است که باندک نسیمی

اورا طلاس علیین میخواند و خداوند نمایشامه معرفی میکنند . خدا شاهد است که اگر روز و روزگاری طالعم یار باشد و گذار این اشخاص بدادگاهی که من در آنجا داورم بیفتد چنان دماری تر روزگارشان بر آورم که در داستانها بنویسند . همینقدر بدان که بی چون و چرا حکم بازداشتشان را صادر خواهیم کرد و بموجب ماده ۱۱۵ قانون و بحکم وجدان و ایمان و ایقان باطنی خودم هر یک از آنها را بهسه الی چهار ماه زندان تأدیبی مجرد محکوم خواهیم ساخت تا بیفتند در هلفسدونی و قدر عاقبت معلومشان شود ...

www.xalvat.com

چون بیانات آقای قاضی بدینجا رسید ناگهان صدای زنگ در خانه بگوش رسید و آقای میبایس که از شدت عصبانیت بر خاسته بود وبا حال بر آشفته طول و عرض اطاق را انداز می گرفت یکه ای خورد و بجای خود در انتظار نشست .

در باز شد و پسرکی با لباس مخصوص دبیرستانها وارد گردید . گونه های گل انداخته بود همانطور که کیف مدرسه اش را بر پشت داشت ، با حجب و حیای هر چه تمامتر بما نزدیک گردید و پاشنه دوپا را برسم نظامیان بهم زد و نامه ای را که در دست داشت بصاحبخانه یعنی آقای میبایس داد و گفت : « دانی جان ، مامان عرض سلام رسانیدند و گفتند این پاکت را بیاورم بشما برسانم » .

جناب قاضی سر پاکت را باز کرد و عینک را بر چشم قرص نمود و پس از آنکه صدای ناهنجار خرخر ماندی از نای گلو بیرون انداخت بخواندن نامه پرداخت و همینکه بیایان رسانید گفت : « بسیار خوب ، بسیار خوب » و از جا برخاست و از رفیق خود معذرت خواهان گفت : « ببخشید ، الان بر میگردم ، دو دقیقه بیشتر طول نخواهد کشید » . آنگاه دست خواهرا زاده خود را گرفت و دامن جامه راحتی خود را با دست دیگر بالا برد و از اطاق بیرون رفت .

سرهنگ تنها ماند و طولی نکشید که از اطاق مجاور فریاد وضجه های عجیبی بگوشش رسید . صدای پسرک را شناخت که با عجز و لابه زاری میکرد . هر دم صدایش بلندتر میگردد و چنان آه و ناله و تضرع میکرد که دل سنگ بحالش مسوخت . میگفت دانی جان ، غلط کردم ، آخ ، آخ ، دانی جان ، دیگر نخواهم کرد ، بخدا قسم ، دیگر نخواهم کرد ، آخ ، آخ » .

این فریاد و فغانهای شگفت انگیز و جانگداز چند دقیقه ای بگوش رسید و سپس خاموش گردید . در باز شد و آقای میبایس وارد گردید ، درحالی که پسرک نیز بدنایش روان بود . طفاک با چهره برافروخته و اشک آلود سعی داشت جلوی هوق خود را بگیرد . همینکه تکمه های لباسش را انداخت و اشکش را با آستین پاک کرد از نو پاشنه های دوپا را برسم نظامیان بهم کوبید و از اطاق بیرون رفت .

پس از آنکه صدای بسته شدن در خانه بگوش رسید سرهنگ از میزبان خود پرسید چه خبر بود و قضیه از چه قرار است ؟

آقای میبایس با بی اعتنائی (۱۰) جواب داد چیز مهمی نیست . نامه از خواهرم بود . نوشته بود پرسش باز در درس یونانی نمره بد گرفته است و خواهش کرده بود که حسبالمعمول او را شلاق بزیم .

سرهنگ تعجب کنان پرسید آیا واقعاً او را شلاق کاری کردی ؟

آقای قاضی جواب داد : « نه ، شلاق حاضر نداشتم و اساساً همیشه او را با تسمه تنبیه میکنم . تسمه از شلاق بهتر است ... »

آنگاه دنباله صحبت قطع شده را گرفته گفت « بله ، میگفتم که من قبل از همه چیز مرد عاطفه هستم . سابقاً وقتسی آدم به تیاتر میرفت همچنان که روی صندلی درجای خود نشسته

فرهاد شیبانی

گلپای زرد

آواز سهره

صبر نمی داند .

می خواند

می خواند

می خواند

*

بر آب ها ترنم مروارید

بر آب ها ترانه نیلوفر

باران چنانکه پرده ابرشم

می بارد

*

شمگین نشسته دخت بهاران

افشاند گسوانش به هرسوئی

در اقتداء خاطر

می خواند :

*

دردا که فصل ، فصل شقایق نیست

دردا که فصل ، فصل شقایق نیست

*

آیا چه شد که خرقة رفتن را

من با ردای صبر

بدل کردم ؟

*

آه ای رواق چشم تماشاچی

آه ای طلاینه دار شبا هنگام

با من که آسمانه سرخ اجابتم

برساحة ضیافت گل های زردانده

عصرانه می خورید ؟

بهار ۸۸

بود چه عوالمی سیر میکرد . قلب و مغز و عاطفه و فکر ، همه بکار میافتادند و درست مانند سماور بنای جوشیدن را میگذاشتند . سخنان بلند و مغزدار بگوش میرسید که همه از انسانیت و آزادمنشی حکایت میکرد . خودتان خوب میدانید و محتاج بتذکر نیست . خلاصه آنکه واقعاً تیاتر بود و فی الحقیقه تماشا داشت . باورکن که گاهی مرا بگریه درمیآورد و مثل مادر فرزند مرده اشکم به پهنای چهار انگشت در صورتم جاری میشد . زخم که پهلویم نشسته بود میبوسید چرا گریه میکنی . نمیدانستم چه جوابی باو بدهم و خودم هم نمیدانستم چرا گریه میکنم . همینقدر دستگیرم شده که تیاتر تأثیر اخلاقی شدیدی در من دارد و راستش را بخواهی هرکسی در این دنیا در مقابل آثار هنر خواهی نخواهی تحت تأثیر قرار میگیرد و گمان نمیکنم بتوان احسی را پیدا کرد که متأثر نشود و مغلوب عواطف انسانی نگردد و احساساتش پاکتر و لطیفتر و رقیقتر نگردد ، و رویهمرفته خود را بالاتر و والاتر احساس نکند . حالا که خودمانیم بغیر از هنرم در این دنیای فانی چیز دیگری وجود

(۳) آیا جا ندارد بگوئیم «آرزو بر جوانان عیب نیست» . ج . ز .

(۴) از انتشارات دانشگاه بهلولی شیراز ، ۱۳۴۵ هجری شمسی . این کتاب بعداً در تحت عنوان «پیام جوانان ایران» با اضافات و تجدید نظر در روزنامه «پارس» منطبعه شیراز بچاپ رسید و امید است بساز بسا ملحقات و اضافاتی چند بصورت کتاب بچاپ برسد (بشرط حیات و توانائی) . درباره املاء عوامانه چند سال پیش در تحت عنوان «بلای املاء عوامانه» مقاله‌ای نیز در یکی از مجله‌های فارسی (گویا «یغما») بچاپ رسانیده‌ام .

(۵) کاخط محلی است در گرجستان و شراب مشهوری دارد و جای دوستان خالی ، راقم این سطور هم دوسه‌باری (البته با تجویز طیب) گیلاسهای از آنرا خالی کرده است . از خصوصیت این شراب آنکه در پاها و در زانوان می‌رود و بلندشان از جا و راه رفتن را دشوار می‌سازد و شاید بهمین جهت باشد که در رمانها و داستانهای روسی چه بسا میخوانیم که در می‌گاریها و میهمانیها کسانی بزمین افتاده و در زیر میزها بخواب رفته‌اند .

(۶) لینگ نویسنده و نقاد ادبی مشهور آلمانی (۱۷۲۹ - ۱۷۸۱ میلادی) .

(۷) تن (بکر اول) فیلسوف و مورخ و منقد ادبی مشهور فرانسوی . وی معتقد بود که آثار ادبی و هنری از نفوذ نژاد و محیط و زمان سخت متأثر میشوند (۱۸۲۸ - ۱۸۹۳ میلادی) .

(۸) سارا برناره زن فرانسوی و هنرپیشه بسیار مشهور که امروز تئاتری بنام او در پاریس موجود است که بیاس احترام او ساخته شده است (۱۸۴۴ - ۱۹۲۳ میلادی) . نگارنده در جوانی او را در نقش «اگلون» « بچه عقاب » - پسر ناپلئون - دیده‌ام و فراموش شدنی نیست که با وجود پیری در نهایت استادی از عهده برآمد .

(۹) سالوینی هنرپیشه و ترازوی بازی‌کن معروف ایتالیائی .

(۱۰) در این اواخر بعضی از هموطنان جوان ما بجای کلمه « بی‌اعتنائی » کلمه « بی‌تفاوتی » را استعمال میکنند و گمان می‌رود ترجمه تحت‌اللفظی زبانهای فرنگی است چنانکه مثلاً در فرانسه « Indifférent » میگویند گمان می‌رود که کلمه فارسی درست همان « بی‌اعتنائی » باشد .

ندارد که بتواند این نوع احساسات مقدس و شریف را که مردم وحشی از آن بی‌خبرند و حتی پدران و اجداد خودمان هم مزه آنرا نچشیده بودند در نهاد ما تولید نماید . من که شخصاً خواهی نخواهی اشکم جاری میشود . اشک خوب و مطهر و صفا بخشی است و ابداً مایه خجالت و شرمندگی نیست ...»

آنگاه جام شراب را برداشته بر فبق خود گفت نوش جان ، بنوشیم سلامتی و نیروی هنر ، زنده باد عواطف لطیف انسانی ... نوش ، نوش .

رفیق او هم جامش را بلند کرد و گفت بنوشیم و از بزندان باک نخواهیم که فرزندان ما نیز مانند خودمان دارای همین نوع احساسات عالی و رفیق انسانی باشند !

سپس قاضی و مهمانش جامهای شراب را در چاله گلو خالی کرده باز مدتی درباره شکسیر سخن راندند . (پایان)

(۱) بنقل از کتاب «هفت کشور» (طهران، ۱۳۴۰ شمسی) صفحه ۱۶۷.

من سابقاً دو داستان از داستانهای چخوف را بفارسی ترجمه کرده‌ام و هر دو بچاپ رسیده است . یکی در تحت عنوان «آکل و ماکول» که در «هفت کشور» مندرج است (با مقدمه‌ای درباره ترجمه) و عنوان داستان دوم اکنون در خاطر من نیست ولی آن نیز بچاپ رسیده است . منظور من از ترجمه آزاد اینست که :

(۲) مثلاً باشخاص و امکنه اسمی فارسی خودمانی بدهد چنانکه دکتر میرزا محمدخان کفزی در ترجمه کتاب معروف «سرگنشت ژیل بلاس» بهمین نحو عمل کرده است (بعدها در ضمن تحقیقات درباره ترجمه فارسی «سرگنشت حاجی بابای اصفهانی» فاضل محترم و دوست گرامی من آقای استاد مجتبی مینوی کشف کردند که مترجم واقعی «سرگنشت ژیل بلاس» میرزا حبیب اصفهانی بوده است و دکتر محمدخان کفزی کرمانشاهی بدون ذکر نام مترجم واقعی آن کتاب را بدون تغییر باسم خود در طهران بچاپ رسانیده بوده است) .

